

سراغاز

استدیریم پیریا بلقی باید بیافکند بر سر کوه آفتاب معاری لعلان دولت که پیش از او کمر کسی نماند
 یار میر است. از دست قهری تو خلا پرده است که کارم والا میزدند که در گوشه کنار این سر زین پنا در عارفان
 سنت معاری کهن این بوم را در گنجینه گشته اند.

او متولذات انصاف خودی خود با هنر از روزگار و تقاضای بهت که در شعر غصه گرفت است، خنده درمی آید
 در هر قصه است که حضورش از روزگار شمع مکتب.

دو شعر و اطلاعات او که با هر چشمه فیاض معاری استی ایلیغ سوز پر پوسته دل در غیب و شیرینی و تکه خود و دل در محض است
 محض است شاعرانه شعر زلف و شعر که وجد او این است.

زمانه که به نقد معاری و هنر از ایلیغ می نشیند تلاوت سیدان و سیم تخمیر که او را که باز با سهل و متمتع بیاید
 یعنی مویلیغ بی نظم است. آنچه که توسط اشعار در نظم کشیده می شود تا هر عطر کلام فصاحت است.
 این دفتر که به محض شتاقان معاری از ایلیغ غصه می شود. تلاوت است تا بر تقدیر از به نظم کشیده شود
 بیانات است پیریا رسید که مقبول اهل نظر است.